

تاریخ 2008.08.15

نویسنده: ناصر پورپیرار

رد دیوان شعر شاهنامه [3]

آخرین داستان شاهنامه سرگذشت یزدگرد سوم آخرین سلطان ساسانی است. پیش‌تر و در همان فصل از بخش اول کتاب «پلی بر گذشته» توضیح داده بودم که به دلیل سخت‌گیری‌های محمود، سفارش دهندگان کتاب به فردوسی و حاملین مطالب شاهنامه به او، از اواسط داستان‌های دوره‌ی ساسانیان در حال گریز از شمشیر محمودند و در نتیجه فردوسی برگ‌های آخر داستان سرایی‌های‌اش در موضوع ساسانیان را از ذهن خود بر کاغذ می‌آورد و به همین دلیل بخش آخر شاهنامه هم از صحنه‌های سترگ پرستایش تهی است و هم فردوسی در تمسخر اسباب شاهی دست و دل‌بازتر می‌سراید. فردوسی در بیان احوال سلاطین پایان دوره ساسانیان به تکرار یادآوری می‌کند که این بخش‌ها را از ذهن خود می‌نویسد و دیگر تذکری درباره‌ی آوردن مطالب و مواد ساخت شاهنامه ندارد و معلوم است که ارتباطش با سفارش دهندگان کتاب قطع است و به همین سبب گفتارهای پایانی کتاب او نه فقط با شتاب و بی‌حوصلگی، که با بی‌میلی و اکراه نیز آمیخته است.

کنون رنج در کار خسرو بریم
به خواننده آگاهی نو بریم

کنون گر کند مغزم اندیشه گرد
بگویم جهان جستن یزدگرد

کنون پادشاهی شاه اردشیر
بگویم که پیش آمدم ناگزیر

در آخرین داستان شاهنامه، سرگذشت یزدگرد، یا به اصطلاح آخرین سلطان ساسانی، طرح است. سیمای این سلطان، در دیوان شعر فردوسی، بسیار بی‌جلال و صلابت و از آغاز، با نوعی طفره زنی از مبارزه جویی و درویش مسلکی توأم است.

چو بر خسروی گاه بنشست شاد
کلاه بزرگی به سر بر نهاد

چنين گفټ كز دور چرخ روان

منم پاك فرزند نوشيروان

بلندی نجویم، ز فرزاندگی

نه آن رزم و تندى و مردانگی

که بر کس نماند همی روز بخت

نه گنج و نه دیهیم شاهی، نه تخت

همی نام جاوید باید نه کام

بیانداز کام و برافراز نام

به نام است تا جاودان زنده مرد

که مرده بود کالبد زیر گرد

این شاه، که جویای نام است نه خواستار کام، از ابتدا در شاهنامه به صورت یک واداده به تصویر درمی آید و شرح حال و خصوصیات او، در کمتر از ۲۰ بیت به سر می رسد، و پس از این توصیف اولیه، ناگهان و بدون هیچ مقدمه ای، با ورود سعد وقاص سردار عمر به اقلیم او رو به رو می شویم! در این جا نیز یزدگرد سوم سلطانی بی دست و پا و تسلیم به مقدرات روزگار معرفی می شود که کار مقابله با سردار عرب را به یکی از سپهسالاران خود به نام رستم فرخ زاد می سپارد.

درفش بزرگی و گنج و سپاه

تو را دادم ای پهلوی نیک خواه

سپه را بیارای و بر ساز جنگ

نباید که گیری زمانی درنگ

از این در چو رفتی چنین جنگجوی

سپه را چو روی اندر آید به روی

تو خود را نگه دار از این تازیان

به هر کار بنگر به سود و زیان

یزدگرد سوم، چنان که فردوسی می‌نویسد، رعایت احتیاط را، حتی به سرکرده‌ی نظامی‌اش نیز توصیه می‌کند و او را به

محاسبه‌ی سود و زیان می‌خواند. رستم فرخزاد، که در کتاب فردوسی منجم و اختردان نیز معرفی می‌شود، ظاهراً از

گردش ستارگان فال نیکی در نمی‌یابد و پس از دریافت مقام فرماندهی لشکر، نامه‌ای به برادرش می‌نویسد و از بی‌حالی

مقام سلطنت گلایه می‌کند.

دگر گفت کز گردش آسمان

پژوهنده مردم شود بدگمان

گنه‌کارتر در زمانه منم

ازیرا گرفتار اهرمنم

که این خانه از پادشاهی تهی است

نه هنگام فیروزی و فرهی است

ز چارم همی بنگرد آفتاب

کز این جنگ ما را بد آید شتاب

گفتار فردوسی درباره‌ی دوران یزدگرد سوم با مقدمه چینی‌های محتوم توأم است و چون هیچ دست مایه‌ی تاریخ نگارانه

ندارد، علل فروریزی شکوه ساسانیان را ناگزیر با گردش ستارگان و سرنوشت و قضا و قدر الهی می‌آمیزد و سلطان و

سردارش را به عاجزانه‌ترین صورتی در برابر ضرورت‌های زمانه و امانده نشان می‌دهد، چندان که سردار ساسانی،

چنان که از ابتدا شکست خود و لشکریان‌اش را در زیج دیده باشد، نامه به برادر را با لحنی سوزناک و ضمن خداحافظی

ابدی با او، به پایان می‌برد.

تو را ای برادر تن آباد باد

دل شاه ایران به تو شاد باد

که این قادسی گورگاه من است

کفن جوشن و خون کلاه من است

چنین است راز سپهر بلند

تو دل را به درد برادر میند

باری، رستم فرخزاد، سردار نظامی یزدگرد سوم، جز آن نامه به برادر، که طرح آن را فردوسی درست برای بیان تأثیر

جزمیات آسمانی در سرنوشت ساسانیان ساخته بود، نامه‌ی دیگری به سعد و قاص سردار عرب می‌نویسد که در آن

هجونامه‌ی ای با ظاهر ستایش‌نامه درباره‌ی یزدگرد سوم آورده، چندان که از آخرین شاه ساسانی یک صورتک

عروسکوار نزد سردار عمر می‌سازد.

به ایران تو را زندگانی بس است

که تاج و نگین بهر دیگر کس است

که با پیل و گنج است و با فر و گاه

پدر بر پدر نام بردار شاه

به دیدار او در فلک ماه نیست

به بالای او بر زمین شاه نیست

هران گه که بر بزم خندان شود

گشاده لب و سیم دندان شود

ببخشد بهای سر تازیان

که بر گنج او زین نیاید زیان

سگ و یوز و بازش ده و دو هزار

که با زنگ زرند و با گوشوار

به سالی همه دشت نیزه وران

نیابند خورد از کران تا کران

که او را ببايد به یوز و به سگ

که در دشت نخچیر گیرد به تگ

سگ و یوز او بیش تر زان خورد

که شاه آن به چیزی همی نشمرد

این وصف یزدگرد در نامه‌ی رستم به سعد و قاص، از خواندنی‌ترین ابیات فردوسی در شاهنامه است. به گمان من نمی‌توان تصویر سلطانی را عروسکی‌تر از این ابیات نمایش داد، که در پوشش وصف آمده است. در این جا نه با سلطانی شجاع و صاحب خرد و دوراندیش، بل با چهره‌ای چون ماه، با دندان‌های سپید و چند هزار سگ و یوز و گوشواره و زنگ و فیل و زرق و برق رو به روییم. در سراسر دیوان فردوسی، هرگز تصویری بی‌مایه‌تر از یزدگرد سوم ساخته نشده است و از آن که فردوسی این وصف را از زبان رستم سردار یزدگرد می‌آورد، به خوبی دیدگاه زبردستان‌اش را نسبت به او آشکار می‌کند. فردوسی تقریباً تمام فصل آخر شاهنامه را بر زبان سه شخصیت عمده‌ی حوادث آن، یعنی یزدگرد سوم، رستم فرخزاد و سعد و قاص می‌گذراند و همین جا ضرور است اضافه کنم که عمده بیت‌های معروف بدگویی از رخسار و خصلت عرب، که اینک دست آویز عرب ستیزان و باستان پرستان امروزی است، در همین فصل و تماماً از زبان یزدگرد سوم و رستم فرخزاد بیان می‌شود و نه از زبان فردوسی. باری، رستم نامه‌اش را به سعد و قاص می‌فرستد و سعد پاسخ‌اش را با سفیری به نام شعبه مغیره همراه می‌کند. تصاویری را که فردوسی در این داد و گرفت پیغام می‌سازد، بسیار جذاب و خواندنی و عبرت‌آموز است. از جمله هنگامی که رستم باخبر می‌شود که سفیر سعد و قاص در راه است، به شتاب به آرایش خیمه‌گاه خویش و فراهم آوردن دستپاچه‌ی ملزومات جبروت می‌پردازد.

چو شعبه‌ی مغیره برفت از گوان

که آید بر رستم پهلوان

از ایرانیان نام داری ز راه

بیامد بر پهلوان سپاه

که آمد فرستاده‌ای پیر و سست

نه اسپ و سلیح و نه جسم درست

یکی تیغ باریک بر گردن‌اش

پدید آمده چاک پیرهن‌اش

چو رستم به گفتار او بنگرید

ز دیبا سر پرده‌ای برکشید

ز زربفت چینی کشیدند نخ

سپاه اندر آمد چو مور و ملخ

نهادند زرین یکی پیشگاه

نشست از برش پهلوان سپاه

بیاورد از ایرانیان شصت مرد

سواران و شیران روز نبرد

به زر بافته جامه‌های بنفش

به پای اندرون کرده زرینه کفش

همه طوق داران با گوشوار

سر پرده آراسته شاهوار

و شاهکار فردوسی که نشان دهنده‌ی عمق آگاهی او و ایمان‌اش به انسانیت و مردم‌واری و سلامت است، آن گاه آشکار می‌شود که شعبه مغیره به سر پرده‌ی آرایش کرده‌ی رستم فرخزاد وارد می‌شود، بی این که کم‌ترین اعتنایی به آن جبروت سر هم بندی شده داشته باشد و یا صحنه سازی های سردار یزد گرد بر او اثری بگذارد.

چو شعبه به دهلیز پرده سرای

بیامد، بران جامه ننهاده پای

همی رفت بر خاک بر، خوار خوار

ز شمشیر کرده یکی دستوار

نشست از بر خاک و کس را ندید

سوی پهلوان سپه ننگرید

بدو گفت رستم که جان شاد دار

به دانش روان و تن آباد دار

به رستم چنین گفت کای نیک نام

اگر دین پذیری علیک السلام

ملاحظه کنید که فردوسی چه گونه شعبه مغیره را وامی‌دارد که به آن شکوه و جلال نمایشی و به سرعت سر هم بندی شده کم‌ترین اعتنایی نکند و کار این بی‌اعتنایی را بدان جا می‌کشاند که سرانجام بین سفیر سعد و قاص و رستم، قرار جنگ گذارده می‌شود، اما در این مرحله رستم نزد شعبه مغیره‌ی درد دلی می‌کند، که خواندنی است.

ولیکن چو بد ز اختر بی‌وفاست

چه گویم که امروز روز بلاست

مرا گر محمد بدی پیش رو

ز دین کهن گیرم این دین نو

در این جا و در عین حال که رستم بار دیگر پای اختران را به میان می آورد، دردمندانه می‌نالد که اگر من هم پیشوایی چون محمد داشتم دین کهنه‌ام را وامی‌گذاشتم و به دین نو می‌گراییدم. باری جنگ بین رستم و سعد و قاص درمی‌گیرد و رستم در این جدال کشته می‌شود و سپاه ایران می‌شکند. در پایان این تصاویر جنگ و هزیمت سپاهیان یزدگرد ابیاتی است که نشان می‌دهد اطلاعات تاریخی و حتی جغرافیایی فردوسی حتی برای بیان رخدادهای تاریخی نزدیک به زمان خود، یعنی روزگار یزدگرد سوم، تا چه اندازه ناچیز بوده است.

هزیمت گرفتند ایرانیان

بسی نامور کشته شد در میان

بسی تشنه بر زین بمردند نیز

پر آمد ز شاهان جهان را قفیز

چه مایه بکشند از ایران سپاه

همه کشته دیدند بر دشت و راه

سوی شاه ایران بیامد سپاه

شب تیره و روز تازان به راه

به بغداد بود آن زمان یزدگرد

که او را سپاه اندر آورد گرد

چنین که می خوانیم، به گمان فردوسی، یزدگرد ساسانی، هنگام نبرد با اعراب، در بغداد می‌زیسته است، که بنای آن را در قرن دوم هجری گفته‌اند. آیا به راستی فردوسی نمی‌دانسته است که به زمان یزدگرد سوم حتی نامی هم از شهر بغداد نبوده است؟! پس از مرگ رستم فرخ‌زاد، هرمز فرخ‌زاد که معلوم نیست چه گونه در آن میانه‌ی جنگ پدیدار می‌شود، گزارش میدان جنگ را به یزدگرد سوم می‌برد. در این جا نیز فردوسی بر زبان هرمز فرخ‌زاد سخنی می‌گذارد که باز هم اسباب تخفیف و کوچک شماری بیش‌تر آخرین سلطان ساسانی است.

چو برخاست گرد نبرد از میان

شکست اندر آمد به ایرانیان

فرخزاد برگشت و شد نزد شاه

پر از گرد با آلت رزمگاه

فرود آمد و برد پیشاش نماز

دو دیده پر از خون و دل پر گداز

بدو گفت چندان چه مویی همی

که تخت کیان را بشویی همی؟

در این جا با شاه گریانی روبه‌رویم که حتی سردار سپاه او به زبان طعنه و تمسخر می‌گوید که تخت کیان را با اشک‌های ات شست و شو دادی!!! و چون سلطان ساسانی ترس خورده تر از تدارک دفاع است، هرمز فرخزاد به یزدگرد سوم پیشنهاد گریز به خراسان را می‌دهد. شاه ساسانی کمی رجز توخالی می‌خواند و سرانجام رضایت می‌دهد که برای جمع‌آوری سپاه و بازگشت به جنگ راهی خراسان شود.

همان به که سوی خراسان شویم

ز پیکار دشمن تن آسان شویم

کز آن سو فراوان مرا لشکر است

همه پهلوانان کندآور است

بزرگان ترکان و خاقان چین

بیایند و بر ما کنند آفرین

یزگرد پس از این تصمیم، نامه‌هایی به کارگزاران خود در مرو و توس و خراسان می‌نویسد و ضمن بیان نیت عزیمت خود به خراسان، بار دیگر مقداری ناله و نفرین در این نامه‌ها نثار عرب می‌کند و سپس عازم خراسان می‌شود.

از این مار خوار اهرمن چهرگان

ز دانایی و شرم بی بهرگان

نه گنج و نه تخت و نه نام و نژاد

همی داد خواهند گیتی به باد

بسی گنج و گوهر پراکنده شد

بسی سر به خاک اندر آکنده شد

چنین گشت پرگار چرخ بلند

که آید بدین پادشاهی گزند

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ

نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

انوشیروان دیده بد این به خواب

کز این تخت بپراکند رنگ و تاب

چنان دید کز تازیان صد هزار

هیونان مست و گسسته مهار

گذر یافتندی به اروند رود

به زحل بر شدی تیره دود

به ایران و بابل ز کشت و درود

نماندی خوز از بوم و بر تار و پود

هم آتش بمردی به آتشکده

شدی تیره نوروز و جشن سده

از ایوان شاه جهان کنگره

فتادی به میدان او یکسره

کنون خواب را پاسخ آمد پدید

ز ما بخت گردون بخواهد کشید

شود خوار هر کس که بود ارجمند

فرومایه را بخت گردد بلند

پراکنده گردد بدی در جهان

گزند آشکارا و خوبی نهان

سرانجام آخرین سلطان ساسانی را می بینیم که مشغول تدارک اسباب عزیمت خود به خراسان است و لوازمی فراهم می کند که صورت آن را فردوسی در کتابش آورده است. پارچه های بریده و نابریده رومی و طایفی، ظروف زرین، چهل هزار گاو!!!، ۱۲۰۰۰ خروار گندم، ارزن و پسته و انار ۲۰۰۰ بار شتر و ۱۰۰۰ بار گاو نمک، ۱۰۰۰ بار گاو خرما و ۱۰۰۰ بار گاو شکر، ۶۰۰۰ بار شتر گوشت نمک سود، ۱۲۰۰۰ بار انگبین معطر، ۳۰۰ بار شتر نفت سیاه و از این قبیل اسباب راه، که بر مسیر او ذخیره شود، تا سلطان در راه فرار خود گرسنه و بی زاد و رود نماند.

(ادامه دارد)